



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهل و دوم





خانم لیلا مظاہری



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور، بخش هشتم

این همه گفتیم لیک اندر بسیج
بی عنایات خدا هیچیم، هیچ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸

[مولانا می گوید:] این همه حرف زدیم، اما در راه آماده شدن برای زنده شدن به زندگی و همین طور از
عهده چالش ها برآمدن، اگر فضا را باز نکنیم و توجهات و رحمت و عقل ایزدی نرسد، ما اصلاً هیچ کاره
هستیم.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو نگو که همه ستیزه می‌کنند و من ذهنی دارند پس چه فایده دارد که من به زندگی زنده شوم و به حضور
برسم؛ تو بیا چراغ حضور خودت را روشن کن، با خودت به صلح و آرامش برس، خواهی دید تو یک نفر
نیستی بلکه به اندازه هزار نفر، صد هزار نفر و یا نصف من‌های ذهنی دنیا عقل داری، روشنایی می‌اندازی و
بقیه انسان‌ها روشنایی‌ات را می‌گیرند.

نکته ۱: شما می‌بینید در یک خانواده‌ای، یکی از همسران، یکی دو سال گنج حضور را نگاه می‌کند و پس از مدتی طرف مقابل نیز در اثر مشعل حضور کسی که گوش می‌کرده، یواش یواش علاقه‌مند می‌شود. برای این که ارتعاش زندگی را در آن شخص گوش‌دهنده، می‌بیند. آن شخص دیگر به قهر، خشم و به انرژی‌های بد، ارتعاش نمی‌کند. در نتیجه این ارتعاش، در آن همسری که به این برنامه علاقه نداشته و پندار کمال داشته اثر می‌کند.

نکته ۲: در طرح گنج حضور می‌بینید که وقتی مردم مشارکت می‌کنند، چقدر بیداری و روشنائی ایجاد می‌کنند؛ ما از همدیگر چقدر چیز یاد می‌گیریم، پس یک نفر نیستیم، به اندازه میلیون‌ها تن ارزش داریم. به علاوه این مشعل می‌تواند هزاران نفر را بیدار کند، این مشعلی‌ست که خداوند روشن می‌کند. مثل من‌ذهنی نیست که همه را به انقباض ببرد. هر کسی مسئول است چراغ خودش را روشن کند. پس شما هم چراغ خودتان را روشن کنید.

عقل کل را گفت: ما زاغَ البَصَرِ
عقل جزوی می کند هر سو نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

خداوند به عقل کل که همه چیز را اداره می کند و هر انسانی می تواند با فضاگشایی به آن وصل شود گفته است که «چشمش نمی لغزد.» به عبارتی هر کسی که فضا را باز کند، به عقل کل، عقل خدا، وصل می شود و چشمش نمی لغزد و منحرف نمی شود، یعنی به همانیدگی ها توجهی نمی کند و چیزی از بیرون به مرکزش راه نمی یابد. اما عقل جزوی که عقل من ذهنی است به هر جسمی نظر می کند یعنی آن را به مرکزش می آورد و از طریق آن می بیند و همواره طمع، حرص و شهوت آن را دارد، برای این که آن چیز جذبش می کند.

نکته ۱: خداوند همیشه بیدار است پس شما نیز همیشه باید فضاگشایی کنید تا بیدار باشید و به خواب ذهن و خواب دردها نروید. اگر به خواب بروید و عقل ذهنی پیدا کنید همه چیز از جمله بدن و فکرتان را خراب می‌کنید و هیجانات شما از جنس خشم، ترس و هیجانات مخرب من‌ذهنی می‌شوند و با زیاد و کم شدن همانیدگی‌ها شما به هیجان می‌آیید و یا پژمرده می‌شوید.

نکته ۲: وقتی می‌بینید یک چیزی شدیداً شما را جذب می‌کند، جلوی خودتان را نمی‌توانید بگیرید، می‌خواهد خوردن یا سکس باشد، می‌خواهد هر چه باشد، بدانید که آن در مرکز شماست، دارد شما را می‌راند، شما به آن سو نظر کرده‌اید بنابراین عقل جزوی هستید.

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷
 - «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى. «چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا ثَنَانٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

— «در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی شود.»
— مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

خداوند هر لحظه یک کار و یک صنع تازه‌ای دارد و هر لحظه می‌خواهد یک فکر جدیدی در انسان به وجود بیاورد و یک چیز جدیدی را نشان بدهد و هیچ کاری، هیچ موقعی از حیطة مشیت او خارج نیست. [کار جدید خداوند غیر از سبب‌سازی ذهن من است. غیر از نگاه من است که یک چیز قدیمی را از ذهنم به مرکز می‌آورم و از طریق آن می‌بینم. غیر از آن الگوی ذهنی است که آن را فعال می‌کنم و غیر از آن دردی است که سال‌ها آن را حمل می‌کنم.]

نکته ۱: خداوند از جنس درد نیست و هر کسی درد دارد از جنس خداوند نیست، اَلَسْتُ را انکار می کند و در تولیدات من ذهنی گیر کرده است؛ اصلاً ما من ذهنی نیستیم، زمان ما زمان مجازی نیست و نباید با تغییر چیزها تغییر کنیم. مگر شما می توانید تغییر چیزهای اَفل و اَربین رونده را کنترل کنید؟ مگر شما می توانید آدم ها را کنترل کنید؟ چرا احوالتان را به تغییر چیزها و طرز رفتار، حرف زدن و طرز فکر دیگران وابسته کرده اید؟ چرا حواستان به این نیست که خداوند می خواهد چه چیزی در شما بیافریند، چه چیزی یاد می گیرید و چگونه به او تبدیل می شوید؟

نکته ۲: تمام زمان ها مجازی است فقط این لحظه حقیقی است. این که ما می گوییم امروز باید این کار را بکنیم، فردا باید آن کار را بکنیم، امروز را جشن می گیریم، فردا را عزا می گیریم، این ها همه قراردادهای من ذهنی ماست. همیشه این لحظه است و همیشه خدا در کار جدیدی ست. شما باید حواستان به خدا باشد نه به قرارم دار من ذهنی.

نکته ۳: خداوند با زمان مجازی ما کار نمی‌کند، این‌ها همه حادث است و جدیداً به‌وجود آمده. خیلی از این زمان‌هایی که ما به آن‌ها معتقد هستیم دو سه هزار سال پیش اصلاً نبوده، مردم در روز خاصی عبادت نمی‌کردند، عزای جشن نمی‌گرفتند پس این‌ها همه توهم است. خدا در این لحظه در کار جدیدی است و شما باید دریابید که آن کار جدید چیست. آن را هم نمی‌دانید فقط باید فضا را باز کنید ببینید از قضا و کُنْ فکان چه می‌آید و خداوند چگونه می‌خواهد شما را متحول کند.

— «بیت هندسی»

قرآن کریم، سورة الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹
 -«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»
 «هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

توضیح آیه:
 هر چیزی که در جهان هست از خداوند برکت، انرژی و غذا می‌گیرد و او کهنگی و پوسیدگی را دوست ندارد یعنی او نمی‌خواهد ما باورهای کهنه را در مرکزمان بگذاریم و باور پرست، زمان پرست و مکان پرست باشیم.

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش
بر تبسم‌های شیر، ایمن مباحث
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹

همان‌طور که شیر وقتی تبسم می‌کند و دندان‌هایش را نشان می‌دهد، امکان دارد که واقعاً تو را بدرَد، خداوند هم وقتی همانیدگی‌ها را شکوفا می‌کُنی و به آن مغرور می‌شوی، تبسم می‌کند و بر نقص‌های تو خشمگین نمی‌شود، اما قوانینی مثل «قضا و کُنْ فَکَانَ» و «جَفَّ الْقَلَمُ» دارد که سرنوشت بدی برایت تعیین می‌کند. پس بر تبسم‌های شیر، خداوند، ایمن نباش و حواست به خودت باشد.

نکته: مولانا می‌خواهد بگوید که ما نباید خیلی اشتباه بکنیم. حالا اشتباه جمع را کاری نمی‌توانیم بکنیم ولی از این شعرها این را می‌فهمیم که باید حواسمان به خودمان باشد و اشتباه و بد دیدن را دیگر از حد نگذرانیم.

مال دنیا شد تبسم‌های حق
کرد ما را مست و مغرور و خَلَق
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۰

-خَلَق: ژنده، کهنه، پوشیده

شکوفا شدن ما بر حسب من‌ذهنی و همانیدگی‌هایی مثل پول، زیبایی و غیره همان خنده‌های شیر یعنی تبسم خداست؛ خداوند به ما چیزی نمی‌گوید از همین رو ما پندار کمال و ناموس پیدا می‌کنیم و با سبب‌سازی خداوند را امتحان می‌کنیم، بی‌ادبی را از حد می‌گذرانیم در نتیجه به لحاظِ ذهنی و غرور و کبر مست و پوشیده می‌شویم.

فقر و رنجوری به استت، ای سَنَد
کَانَ تبسّم دَامِ خود را برگَند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱

-سَنَد: شخص مورداعتماد
ای انسانی که از جنس زندگی هستی و واقعاً اصل تو مورد اعتماد است، نداشتن چیزی در مرکز، فقیر و
ضعیف بودن نسبت به من ذهنی، شکوفا نشدن براساس همانیدگی‌ها، تواضع و گفتن نمی‌دانم برای تو
بهتر است؛ برای این که آن تبسم‌های شیر بالآخره دَامِ خودش را که همین شکوفایی برحسب
همانیدگی‌هاست خواهد گَند. [یعنی تبسم‌های شیر بالآخره من ذهنی را از جا می‌گَند. پارک ذهنی شما را
ویران می‌کند، شخم می‌زند و بدن و چهار بعدِ شما را خراب می‌کند و وجودِ این منِ مجازی را ویران
می‌کند و شما هم از بین می‌روید.]

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

خداوندا، اول تو بودی و ما هم از جنس تو بودیم. اکنون نیز باید فضا را باز کنیم و به تو زنده شویم. این
وسط من ذهنی ما هیچ هیچ است، عقلش بی عقلی است و اصلاً ارزش بیان ندارد.

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳
 – «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»
 «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

توضیح آیه:

اول خداوند بوده ما از جنس او بودیم، بعداً هم او می‌شویم. ظاهر و باطن هم او است و اگر فضا را باز کنیم همین لحظه متوجه می‌شویم که او به هر چیزی داناست، هر چیزی را می‌شنود و همین الآن حاضر است، قسمت عمده‌ای از ما اوست، ۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی یعنی پر از اوست و ما می‌توانیم هشیارانه دلمان را پر از او کنیم.

لیک بعضی زین صدا گرتتر شدند
باز بعضی صافی و برتر شدند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

اما یک عده‌ای از آدم‌ها از این انعکاسات ذهنی، چه دردهای من‌ذهنی باشد و چه ابیات روشن‌کننده مولانا باشد، گرتتر شدند. برای این‌که با من‌ذهنی واکنش نشان داده و به سبب‌سازی افتادند. اما بعضی از انسان‌ها درک کردند و به صافی و نابی رسیدند. [صافی یعنی هشیاری آلوده من‌ذهنی مرتب از همانیدگی‌ها صاف شده و زندگی به تله افتاده را پس می‌دهد؛ در نتیجه انباشتگی حضور در انسان به‌وجود می‌آید و کم‌کم به اصل خود و به خدا زنده شده و صاف می‌شود.]

گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی
-«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو
فرومایه کار خود را پنهان داشت.»
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

-دنی: فرومایه، پست
شیطان به خداوند گفت تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو
فرومایه، شیطان، کار خود را پنهان داشت و نگفت در اثر داشتن طمع، شهوت، حرص و شاد شدن
بر حسب همانیدگی‌ها، خودم زندگی‌ام را خراب کردم. [پس شما باید برای این که از جنس دیو نشوید،
زیر بار مسئولیت بروید.]

نکته ۱: کسی که از جنس من ذهنی است نمی گوید من با بدنم همانیده بودم و می خواستم این بدن را به عنوان بهترین زیبایی و بهترین هیکل به مردم ارائه کنم و پز بدهم. در واقع این کار بدنش را خراب کرده و زیبایی اش را از بین برده است. چرا که او با زیبایی همانیده بوده و نگذاشته عقل کل در او کار کند. او نفهمیده است جذبه الهی، مرکز عدم، فضاگشایی و خرد زندگی چیست و آن عقل محدود خودش را عقل پنداشته است.

نکته ۲: از خودمان بپرسیم آیا من برای دردهایی که ایجاد شده، خرابی وضع مادی ام، خراب شدن بدنم خودم را مسئول می دانم؟ یا می گویم خدایا تو مرا گمراه کردی؟ باید بگوییم من بودم که برحسب همانیدگی ها دیدم، زیرا از جنس شیطان و من ذهنی هستم و دید همانیدگی ها را دارم.

نکته ۳: شما می‌خواهید فضا را باز و مرکز را عدم کنید و خلق و خوی مرگ‌اندیش را کنار بگذارید ولی نمی‌توانید. چرا؟ چون اسیر شیطان هستید. شیطان نیروی همانیدگی و درد جهان است. ما ایجاد درد را اصل می‌دانیم، وگرنه چرا این قدر جنگ داریم و درد ایجاد می‌کنیم؟ مگر جنگ برای ایجاد درد نیست؟ کسی می‌تواند جلویش را بگیرد؟ خیر، برای این که شیطان ما را فریب داده و می‌گوید جنگ خوب است، در حقیقت جنگ بزرگ‌ترین موفقیت شیطان است.

قرآن کریم، سورۃ اعراف (۷)، آیه ۱۶
 - «قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

توضیح آیه:

ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین و پنهان می‌نشینم و چیزها را به مرکزشان هل می‌دهم، آن‌ها را از جنس درد می‌کنم به طوری که جمعاً و فرداً ایجاد درد می‌کنند و آنان را از راه مستقیم تو که فضاگشایی ست باز می‌دارم. شما آگاه باشید.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

من ذهنی ما و شیطان هر دو یک چیز و از یک جنس هستند، منتها در دو صورت نمایان شده‌اند. یکی شیطان است و دیگری من ذهنی ما است. [من ذهنی ما مربوط و وصل به شیطان است. تا زمانی که ما بند ناف دنیا را قیچی نکرده‌ایم، بنده شیطان هستیم.]

چون فرشته و عقل کایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

مانند فرشته و عقل که یکی هستند اما به خاطر حکمت‌های خداوند به دو صورت نمایان شده‌اند. [فرشته در واقع فرشتگی ماست که می‌گوید نمی‌دانم. همان حضور و هشیاری نظر است که وقتی فضا گشوده می‌شود می‌فهمد که باید تابع «قضا و قدر» و یا «قضا و کن فکان» باشد و سبب‌سازی کار نمی‌کند. عقل هم همان عقل کل و عقل خداوند است که با فرشتگی ما از یک جنس و یکی هستند.]

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
 او ز فعل حق بُد غافل چو ما
 -«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق
 بی خبر نبود.»
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

حضرت آدم گفت که خداوندا تو می خواستی لحظه به لحظه خودت را به مرکز ما بیاوری و به ما کمک کنی،
 اما ما اجسام را به مرکزمان آوردیم و انکار کردیم که از جنس تو هستیم، بنابراین خودمان به خودمان
 ستم کردیم. او همچون ما از فعل و کار حضرت حق غافل نبود. [فعل حق این است که اگر ما با
 فضاگشایی او را در مرکز بگذاریم زندگی ما را درست می کند پس باید هر چه زودتر با فضاگشایی و عدم
 کردن مرکز اقرار کنیم که از جنس او هستیم.]

نکته ۱: شما آگاه هستید که زندگی لحظه به لحظه رحمت اندر رحمت است، کمک اندر کمک است، لطف اندر لطف است، عشق اندر عشق است، لطافت اندر لطافت است و می‌خواهد شما را جذب کند و به شما کمک کند ولی چون شما انکارش می‌کنید، نمی‌تواند کمک کند.

نکته ۲: شما نباید بگویید من شکسته شدم و از بین رفتم. اصلاً گفتن این که من شکسته شدم انکار خدا است، برای این که شما دارید می‌گویید خدا شکسته شده. من ذهنی دل شما بوده و شکسته شده و شما باید خدا را شکر کنید که به این نتیجه رسیدید که من ذهنی کار نمی‌کند، چون من ذهنی شما را به این روز انداخته. نه این که با دید آن دوباره جلو بروید و خودتان را به مظلومیت بزنید، ناله کنید، خشمگین شوید و برنجید و به جبر تن بدهید که نمی‌شود کاری کرد، این‌ها همه ستم کردن به خود است.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳
 - «قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»
 «آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هراینه
 از زیانکاران خواهیم بود.»

توضیح آیه:

چطور خداوند آمرزش می‌آورد و ما را شفا می‌دهد؟ با فضاگشایی، عدم قضاوت و مقاومت، این که ما
 تشخیص بدهیم چیزی که ذهن نشان می‌دهد آفل است و آن را از مرکزمان به کنار هل دهیم و بفهمیم که
 چیزهای گذرای این جهان از جمله آدم‌ها، چیزها و فکرها به ما زندگی نمی‌دهند، که در اینصورت فضا
 گشوده می‌شود و ما شفا می‌یابیم.

ما به خداوند می‌گوییم بیدار شدیم و رحمت تو را می‌پذیریم و البته که از زیانکاران بوده‌ایم و با من ذهنی
دائماً به خودمان و دیگران ضرر زده‌ایم.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا مظاهری



خانم : مستا صادقی



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور، بخش نهم

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

حدیث «وطن دوستی از ایمان است.» درست است. اما ای انسان تو ابتدا وطن خود را درست بشناس.
وطن تو فضای گشوده شده است، نه ذهن.

حدیث
- «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»
«وطن دوستی از ایمان است.»

توضیح حدیث:
اگر فضا را ببندی، منقبض شوی و من ذهنی را به مرکزت بیاوری، در ذهن زندگی می کنی و ذهن وطن تو شده است، در صورتیکه ذهن نمی تواند وطن تو باشد.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما اکنون فهمیده‌ایم که ما این تن یعنی جسم، فکر، هیجانات، جان ذهنی و ترکیب این‌ها که من ذهنی‌ست
و پنج حس ظاهری‌مان نیستیم. بلکه جدا از این تن در فضای گشوده‌شده به خداوند زنده هستیم.

نکته ۱: این بیت خیلی بیدار کننده است. پس از این همه بیت، شما هنوز نمی‌دانید که این من‌ذهنی نیستید؟ متکی به جهان و به سوهایی که ذهن نشان می‌دهد، نیستید؟ وقتی متکی می‌شوید که بصورت عادت جسم‌ها را به مرکزتان می‌آورید. مردم جمعاً این کار را می‌کنند، شما نباید از مردم تقلید کنید. زیرا اصولاً انسان‌ها در جهان، خطا عمل می‌کنند.

نکته ۲: اگر شما دینی هستید آیه‌های قرآن را بخوانید. اگر عرفانی هستید باز هم همین آیه‌ها به‌علاوه مولانا را بخوانید. خواهید دید که آن دید من‌ذهنی بصورت فردی و جمعی کاملاً غلط است.

بُعد تو مرگی ست با درد و نکال
خاصه بعدی که بود بعدالوصول
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بعد: دوری
-نکال: عقوبت، کیفر
-بعدالوصول: پس از وصلت، بعد از رسیدن

خداوندا، دوری از تو مرگی است با دردهای ذهنی، رنج، بدبختی، کیفر و آثار بد؛ مخصوصاً آن دوری‌ای که بعد از دیدن و هم‌هویت شدن با تو در روز اَلست باشد. [دوری بعد از وصال می‌تواند در این دنیا هم باشد، ما یک بار در اَلست خداوند را دیده‌ایم، الآن هم فضا را باز می‌کنیم و خداوند از طریق ما فکر می‌کند، به ما راه حل می‌دهد و زندگی‌مان بهتر می‌شود؛ اما دوباره این فضاگشایی را کنار می‌گذاریم و به ذهن می‌رویم و از او دور می‌شویم.]

نکته: ما در اَلست با خداوند یکی بودیم و آن شناسایی هنوز در ما وجود دارد، در این دنیا هم وقتی فضا را باز می‌کنیم، او از طریق ما فکر می‌کند، تیر می‌اندازد، به هدف می‌خورد و راه حل می‌آید و زندگی ما بهتر می‌شود. بنابراین چطور ما فضاگشایی و وصال با خداوند را رها می‌کنیم و دوباره من ذهنی می‌شویم؟

خاک را دیدی برآمد در هوا
در میان خاک بنگر باد را
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۱

ای انسان اگر خاک را دیدی که به هوا بلند شد، در میان خاک باد را هم ببین. [همان طور که باد دیده نمی‌شود، نیروی زندگی هم به چشم دیده نمی‌شود].

نکته: انسان‌هایی که کبر و غرور دارند و براساس همانیدگی‌ها بلند شده، پُر می‌دهند و خودشان را می‌فروشنند، باد را نمی‌بینند و آن را صرف بلند شدن از زمین بصورتِ من‌ذهنی می‌کنند.

دیگ‌های فکر می‌بینی به جوش
اندر آتش هم نظر می‌کن، به هوش
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۲

انسان تو دیگ‌های فکر را می‌بینی که می‌جوشد، به هوش باش و آتش زیر آن را هم در نظر بگیر که همان نیروی زندگی است و باعث جوشش آن‌ها می‌شود.

نکته: انسان می‌تواند نیروی زندگی را به جوشش عشق تبدیل کند یا به جوشش فکرها در من‌ذهنی. حال آیا ما باید عقل و نیروی زندگی را تبدیل به بی‌عقلی کنیم یا تبدیل به عقل کل؟

استخوان و باد روپوش است و بس
در دو عالم غیر یزدان نیست کس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

باد در استخوان گوش می پیچد و گوش می شنود، این ها همه روپوش و ابزار است.[انسان به وسیلهٔ هوش
ایزدی عدم بین و سکوت شنو که درون خودش دارد می تواند ببیند و بشنود.] در دو جهان غیر از خداوند
کس دیگری نیست و تمام کارهایی که تن ما انجام می دهد، به وسیلهٔ او انجام می شود.

نکته: ما حرف ها و جملات را می شنویم ولی فاصله بین آن ها را سکوت درون ما می شنود که از جنس
زندگی است. چشم ما می بیند ولی بینندهٔ اصلی خداوند است و به وسیلهٔ او می بینیم.

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان
باد جنبانی‌ست این‌جا بادران
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

ای انسان وقتی دیدی که باد می‌جنبد، بدان که یک بادِ جنبان هم وجود دارد که باد را می‌جنباند. [ما باید
در برابر نیروی اداره‌کنندهٔ زندگی تسلیم باشیم.]

ما همه شیران، ولی شیر علم
حمله‌شان از باد باشد دم به دم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

ما همه شیر هستیم، اما عکس شیری هستیم که روی پرچم است، و حمله و حرکت این شیر پرچم هر لحظه از وزش باد است.

-قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۴۹
-«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ.» «بگو: من در باره خود -جز آنچه خدا بخواهد- مالک هیچ سود و زیانی نیستم. مرگ هر امتی را زمانی معین است. چون زمانشان فرارسد، نه یک ساعت تأخیر کنند و نه یک ساعت پیش افتند.»

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد
جان فدای آن که ناپیداست باد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴

حرکت و حمله شیر بر پرچم پیداست ولی بادی که آن را به حرکت درآورده به چشم ما دیده نمی‌شود.
جان ما فدای آن نیرویی که ناپیداست. [آن که ناپیداست نیروی زنده کننده زندگی ست که باید به دنبال آن
برویم، اما همیشه دنبال آن چیزی می‌رویم که پیداست؛ یعنی جسم و هر آن چه چشم ما آن را می‌بیند.]

باد ما و بود ما از داد توست
هستی ما جمله از ایجاد توست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۵

باد و بود ما از تو است، همه چیز را تو می دهی بنابراین باید فضا را باز کنیم و تسلیم بشویم. هستی ما چه
براساس فضاگشایی باشد و چه بصورت جسم در بیرون، از صنع و ایجاد تو است.

نه تن به صحبت جان، خوب روی و خوش فعل است؟
چه می شود تن مسکین چو شد ز جان عذرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-عذرا: دوشیزه، باکره، در این جا به معنی تنها و جدا
جسم، فکر و بطور کلی هر چهار بعد انسان فقط از طریق هم صحبتی و همنشینی با خداوند است که
عملش خوب و رویش زیبا می شود. یعنی برای این که کارش خوب پیش برود و خوب عمل کند، همیشه
باید فضا را باز کند. حال اگر جان از این تن جدا گردد چه می شود؟ [نمی تواند تکان بخورد، به خاک
می افتد و می میرد.]

نکته: درست است که ما در جسم زندگی می کنیم اما اگر از خداوند جدا بشویم و متوجه این موضوع
نباشیم یا عمداً این کار را بکنیم، در ذهن خواهیم مرد.

نقشِ چون کفِ گی بجنبد بی ز موج؟
خاکِ بی بادی کجا آید بر اوج؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۹

نقش، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، مانند کف است که بدون موج زندگی نمی‌جنبد. چنان که خاک بدون باد بالا نمی‌آید. باید بادی وجود داشته باشد که خاک را بلند کند.

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین
کف چو دیدی، قُلُومِ ایجاد بین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

-قُلُوم: دریا

ای انسان وقتی غبارِ نقش را دیدی باد را هم ببین، و وقتی کَف را دیدی دریای زیرش را هم ببین که آن را
ایجاد کرده است. [انسان وقتی فضا را باز می کند چیزهای ظاهری و سطحی مانند فکر، جسم و هرچیزی
که ذهن نشان می دهد کنار می رود و دریای ایجاد آن ها که همان خداوند است به زندگی او می آید.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
گوینده: مستا صادقی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com